

فصلنامه علمیه
نشریه مؤسسه تحقیقاتی علوم اسلامی - انسانی دانشگاه تبریز
سال هجدهم - شماره پیاپی ۵۸
پاییز ۹۸

بررسی نقش علوم انسانی در ایجاد و تداوم سلطه فکری تمدن غرب (با تأکید بر دانش جامعه‌شناسی) *

سیدحسین علیانسیب**
عمران عباسپور***
سعید علیزاده****

چکیده

پژوهش حاضر با پذیرش این واقعیت که برخی گرایش‌های علوم انسانی متأثر از قطب‌بندی جهان هستند و برای توجیه شرایط حاکم بر آن ایجاد شده‌اند این سوال را مورد توجه قرار داد که دانش جامعه‌شناسی بر اساس کدام مبانی و

* تاریخ دریافت: ۹۸/۴/۲۵ تاریخ پذیرش: ۹۸/۷/۱۳
** استادیار گروه معارف اسلامی دانشکده الهیات و علوم اسلامی دانشگاه تبریز
olyanasab@tabrizu.ac.ir
*** استادیار گروه معارف اسلامی دانشکده الهیات و علوم اسلامی دانشگاه تبریز
o.abaspor@tabrizu.ac.ir
**** استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشکده الهیات و علوم اسلامی دانشگاه تبریز
s.alizadeh@tabrizu.ac.ir

کارکردها با جریان سلطه ارتباط پیدا می کند؟ به همین منظور نگارندگان با بهره‌گیری از روش تحلیلی این فرضیه را مورد بررسی قرار دادند که پدیدآیی و فراگیری رویکرد فلسفی سلطه محور و تأثیرپذیری جامعه‌شناسی از آن، موجب شده رهیافت‌هایی در دانش جامعه‌شناسی ایجاد شوند که ایجاد و تداوم سلطه را در جهان توجیه کنند. پژوهشگران در نهایت نتیجه گرفتند که دانش جامعه‌شناسی تحت تأثیر فلسفه پوزیتویستی و نسبیت‌گرا قرار گرفته و رویکردهای جدیدی همانند نظریه‌های جامعه‌شناسی با رویکردهای ساختی - کارکردی، جامعه‌شناسی رفتاری و نظریه‌های پسامدرنیسم را توسعه داده است که از مرحله ایجاد تا استمرار، در تعامل با تمدن سلطه و در راستای اهداف آن قرار دارند. بنابراین اگر به مبانی فلسفی دانش جامعه‌شناسی مرسوم و تعامل آن با نظام سلطه توجه نشود ممکن است به کارگیری آن در جوامع اسلامی زمینه را برای پذیرش ارزش‌های غربی و هژمونی نظام سلطه فراهم کند، استقلال فکری اندیشمندان را از بین ببرد و تناقضات ایدئولوژیکی و سیاسی ایجاد کند. بنابراین امروزه هر چه در بازآفرینی دانش جامعه‌شناسی در چارچوب فلسفه و آموزه‌های اسلامی تأخیر شود بر تناقضات موجود افزوده شده و تأسیس تمدن اسلامی با چالش مواجه خواهد شد.

واژگان کلیدی: سلطه فکری، فلسفه سلطه، علوم انسانی، جامعه‌شناسی

مقدمه

هر تمدنی اعم از مادی یا الهی محصول سه عنصر ارزش، بینش و دانش است و هر کدام از این عناصر به صورت مشاع در عرصه تمدن یا جامعه یافت می‌شوند، اما سهم همه آن‌ها برابر نیست بلکه بسته به نوع حرکت جامعه یا جهت حاکم بر تمدن، جای هر یک از عناصر سه گانه تغییر می‌یابد؛ بدین ترتیب که در ساختار تمدن الهی ارزش و حیانی نقطه ثقل دو بعد دیگر یعنی بینش و دانش متعبدانه محسوب می‌شود اما در ساختار تمدن غیر الهی، دانش مادی نقطه اتکای دو بعد دیگر یعنی بینش و ارزش خودبنیاد قلمداد می‌گردد (رضایی، ۱۳۸۶: ۱۳۶). تمدن غرب طی چند صد سال نهضت نرم‌افزاری مادی و با محوریت دانش مادی توانست در تولید علم انقلابی اساسی ایجاد کند و با طراحی اصول موضوعه‌های علمی جدید در حوزه دانش، عقل بشر را تحت سلطه قرار دهد و علوم بشری را برای بسط سلطه خود و استعمار ملت‌های دیگر به خدمت بگیرد.

علم جدید که در اروپای قرن هفدهم شکل گرفت الگوی کامل «علمیت» سایر حوزه‌های معرفتی قلمداد شد، کسانی چون هلوسوس، لامتری و هولباخ، به دنبال تبیین انسان و شئون انسانی بر اساس الگو و مدل علوم طبیعی بودند و پژوهش‌های بزرگانی همچون نیوتن، این باور عمیق را ایجاد کرده بود که کمال علوم انسانی، «دادن رنگ طبیعی به آن» است و علوم انسانی در پارادایم پوزیتیویستی شکل گرفت که تحت تأثیر کامیابی‌های روش‌شناسی تجربه‌گرا در علوم طبیعی، به وحدت روش‌شناختی علوم طبیعی و انسانی قائل بود و علوم انسانی را شاخه‌ای از دانش‌های تجربی می‌دانست که در جستجوی کشف قوانین عام و جهانشمول حاکم بر کنش‌ها، روابط و نظام‌های اجتماعی است و تفاوت روش‌شناختی و معرفت‌شناختی چندانی بین علوم

طبیعی و علوم دیگر را نمی پذیرفت (شجاعی جشوقانی، ۱۳۹۵: ۷۳. به دنبال این تحول نادرست در عرصه علوم، هستی‌شناسی مدرن، اساس خود را بر انسان‌گرایی و سکولاریته قرار داد، تمام جهان و طبیعت تحت سیطره انسان قرار گرفت و انسان به موضوع اصلی کل تاریخ تبدیل شد.

با آغاز دوران مدرنیته که سلطه غربی‌ها بر جهان شرق گسترش یافت، غرب سلطه‌گر از علوم مختلف به خصوص علوم انسانی به عنوان ابزاری قدرتمند برای ایجاد و ادامه سلطه خود بهره برد. همین امر موجب شد که برخی گرایش‌های علمی در بدو ایجادشان به نوعی تدوین شوند که شرایط حاکم بر جهان را توجیه کنند. در دورانی که این علوم تدوین و به عنوان علوم انسانی نام‌گذاری می‌شدند، غربی‌ها جهان را موضوع شناخت خود قرار داده بودند و آنچه به عنوان روانشناسی، تاریخ، جغرافیا و ... تدوین شد و سپس در غرب و شرق آموزش داده شد، تحت‌تأثیر باورهای استعمارگراییانه بود، تقسیم‌بندی آن‌ها از تاریخ بر محور مرکز عالم بودن انسان غربی بود، حتی تقسیم‌بندی جغرافیای جهان به عنوان خاور نزدیک، خاور دور، خاورمیانه و ... براساس همین جایگاه صورت گرفت. همین رویکرد در اقتصاد، روانشناسی، جامعه‌شناسی، سیاست و ادبیات نیز تکرار شد؛ در این دوره اگر چه به انسان شرقی به عنوان سوژه مورد مطالعه غربی‌ها، توانایی‌هایی نسبت داده می‌شد؛ اما در نهایت او را تابع عوامل ناخودآگاه؛ مانند زبان، قوم و ضمیر ناهشیار می‌دانستند و طوری معرفی می‌کردند که در نهایت تابع عوامل غیرانسانی باشد؛ فروید تأکید می‌کرد که این ناخودآگاه انسان است که تعیین‌کننده است، طبق نظریات قوم‌شناختی اشتراوس، انسان‌ها تابع قوانین فرهنگی و ساختاری تصور می‌شدند و زبان‌شناسان ساخت‌گرا، ساختارهای زبانی را در چگونه فکر کردن و سخن گفتن و نحوه زندگی تعیین‌کننده

می‌دانستند (عباسی و آریایی‌نیا، ۱۳۸۸: ۱۹۹)، و به طور کلی وجه جمع تقریبی همه نظریه‌های رایج درباره طبیعت انسان، در نگاه فلسفی اندیشمندان علوم اجتماعی اهمیت و برتری نیازهای فیزیولوژیک بر همه نیازها بود و حتی عقلانیت را هم زمانی ستایش می‌کردند که در خدمت نیازهای فیزیولوژیک باشد. (مدقق، ۱۳۹۲: ۱۸۲)

این شواهد نشان می‌دهد که تمدن سلطه‌گر از تمام ابزار و علمی که به هر طریق می‌توانستند تحول و جهشی در آن ایجاد کنند بهره برده است. امروزه نیز که سلطه فکری و اعتقادی در کانون توجه تمدن سلطه قرار گرفته است و به‌طور مستقیم تغییر نگرش و رفتار جمعی مخاطبان را هدف قرار داده است تا بی‌آن که واکنشی از خود نشان دهند تسلیم دشمن شده و یا در مسیر خواسته‌های او گام بردارند بدیهی است که سلطه‌گران از دانش جامعه‌شناسی غافل نشده و از آن بهره‌برداری گسترده داشته باشند و با توجه به این که جامعه‌شناسی دانشی است که زندگی اجتماعی انسان را مطالعه می‌کند و رفتارهای افراد را در مقام موجودات اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهد (گیدنز، ۱۳۸۶: ۴) از ظرفیت و قابلیت بسیار بالایی برخوردار است که می‌تواند تأثیرات بنیادی در دو طرف سلطه ایجاد کند. بنابراین با توجه به این که نقش دانشمند علوم اجتماعی این است که خود را پاسدار عقل و آزادی دانسته و استقلال فکری خود را به‌عنوان دانشمندی آزاده حفظ کند، (میلز، ۱۳۸۹: ۱۹۵) دانش جامعه‌شناسی باید بررسی شود و مظاهر سلطه‌گرایی آن که ممکن است ملتی را تحت استعمار در بیاورد شناسایی شده و مورد بررسی قرار گیرد.

برهمن اساس این فرضیه قابل بررسی است که امروزه دانش جامعه‌شناسی در کانون توجه سلطه‌گران قرار گرفته است و آن‌ها برای رسیدن به مقاصدشان جامعه‌شناسی را به خدمت درآورده‌اند تا از آن برای مطالعه، پیش‌بینی، تقویت و کنترل

رفتارهای جمعی و جنبش‌های اجتماعی ملل جهان استفاده کنند. پژوهش حاضر ضمن مطالعه برخی گرایش‌های جامعه‌شناختی و رابطه آن‌ها با جریان سلطه، فرضیه مذکور را بررسی کرده و در نهایت به این سوال پاسخ می‌دهد که جریان سلطه با چه شیوه‌هایی جامعه‌شناسی را در راستای اهداف خود که مدیریت فکر و کنترل اراده‌ها و رفتارهای جوامع هدف می‌باشد به کار می‌گیرد؟ فرایند تبدیل شدن جامعه‌شناسی به ابزار سلطه در یک پیوستار تدریجی و در چارچوب تحولات علمی و معرفتی متناقض با الگوی اسلامی انجام گرفت که در ذیل مورد بررسی قرار می‌گیرد.

پدید آمدن رویکرد فلسفی سلطه محور

سوفسطائیان که در اکثر رسالات افلاطون با سقراط به بحث می‌نشستند بر مبنای شناخت خود از انسان و هستی، همه چیز را به حواس انسان تقلیل می‌دادند و به خرد انسانی چندان بها نمی‌دادند، چون آن را تابع حواس تلقی می‌کردند، آن‌ها معتقد بودند حواس انسان در شناخت ما به‌ی‌آراء بیرونی اشیاء و پدیدارها دچار اشتباه می‌شود و عقل نیز به تبع حواس چندان دقیق نیست. از این‌رو انسان‌ها به معرفت مطلق دست پیدا نمی‌کنند. آن‌ها انسان را معیار همه چیز می‌دانستند و ادعا می‌کردند که نیل به شناخت مطلق و انکارناپذیر، ممکن نیست و هر شخص می‌تواند براساس ذائقه خود تصمیم گرفته و عمل کند. از این‌رو آموختن فن اقناع و سخنوری به جوانان را پیشه خود ساخته بودند تا این واقعیت را به اثبات رسانند که در این جهان باید فقط برای کسب منافع خود، آن‌ها از راه‌های قانع کردن و اثرگذاری بر دیگران تلاش کرد، آن‌ها فن عادلانه جلوه دادن امور غیرعادلانه را به مردم یاد می‌دادند و با انتقاد از عقاید دینی و قواعد اخلاق سنتی، سنت پرستان را به چالش کشیده و بنیان‌های عقاید دینی را در

جوانان از میان می‌بردند. براین اساس سوفسطاییان همواره مورد مخالفت سقراط و افلاطون و فیلسوفان زیادی قرار گرفتند و متهم شدند که به قصد فریب مردم سخن می‌گویند و برای این کار، مزد می‌گیرند (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۱۰۳). وضوح این قضیه در محاکمه سقراط به چشم می‌خورد. سقراط که در صدد بود با تعلیمات خود این شیوه‌ها را مردود بشمارد، توسط عقل جمعی! که سوفسطائیان پرورش داده بودند محاکمه و به مرگ محکوم شد و در کمال ناباوری دیگران که فکر می‌کردند وی نیز همچون محاکمه‌کنندگان از فنون و مهارت‌های خویش برای فرار از محاکمه و تبرئه شدن سود می‌جوید تا هیئت داوران را تحت تأثیر قرار دهد هرگز سخنی نادرست به زبان نیاورد (کاپلستون، ۱۳۸۶: ۱۳۶) همین موجب شد یونانیان که تحت سلطه فکری سوفسطاییان قرار گرفته بودند به حکم سقراط راضی شوند.

با گذشت زمان و پس از عصر روشنگری و پیشرفت‌های خیره‌کننده علوم طبیعی، تفکر سوفسطایی مبنای جامعه‌شناسی قرار گرفت. جامعه‌شناسان یک گام دیگر نیز عقب‌نشینی کرده و در صدد برآمدند که برای مطالعه جامعه و روابط انسانی که قبلاً از زیر مجموعه‌های معرفت‌شناسی فلسفی به شمار می‌رفت، از روش‌های علوم طبیعی تبعیت کنند و این اقدام، به پدید آمدن الگوی پوزیتیویسم^۱ در عرصه علوم اجتماعی منجر شد. پوزیتیویسم در حالت افراطی و اولیه‌اش معتقد است که روش علم، واحد بوده و علوم اجتماعی نیز از این قاعده مستثنی نیستند و موضوع این علوم نیز بایستی با روش و منطق عام سایر علوم مطالعه شود. این رویکرد باعث شد که تمامی معرفت‌هایی که با معیارهای علوم طبیعی سازگاری ندارند در زمره معرفت و علم محسوب نشده و در قالب اسطوره و خرافات درآیند. این موج از پوزیتیویسم که به موج اول مشهور است و در اصل از آثار آگوست کنت^۲ نشأت گرفته است، بعدها

توسط اندیشمندان مکتب وین که به پوزیتیویسم منطقی^۳ شهرت دارند دنبال شد. آگوست کنت با نام‌گذاری علوم اجتماعی به فیزیک اجتماعی^۴ سعی کرد مطالعه همه پدیده‌های اجتماعی از جمله قوم‌شناسی، اقتصاد، علوم سیاسی و ... را زیر چتر آن قرار دهد و جامعه را به مثابه نظام طبیعی مطالعه کند که از قوانین تغییرناپذیری پیروی می‌کند. وی که وظیفه علوم اجتماعی را مطالعه همین قوانین تغییرناپذیر می‌دانست، معتقد بود که قوانین حاکم بر علوم اجتماعی و قوانین علوم دیگر از یک نوع‌اند، فقط با این تفاوت که قوانین علوم اجتماعی به جای این که در نظام مادی و نظام حیاتی به کار بسته شوند در نظام اجتماعی کاربرد دارند (ریتزر، ۱۳۷۹: ۵۲۰). پس از این رویکردها بود که روش‌های علوم طبیعی بر علوم اجتماعی حاکم شدند و همانند علوم طبیعی که طبیعت را تحت سلطه خود درآورده‌اند بر اجتماع انسانی مسلط شده و آن را در خدمت سلطه و جوامع غربی قرار دادند.

تقلیل جایگاه علم و تبدیل شدن دانش به ابزار سلطه مورد انتقاد فیلسوفان از جمله مکتب فرانکفورت قرار گرفت و آنها پوزیتیویسم را متهم کردند که در صدد توجیه واقعیت موجود و مشروعیت بخش نظام موجود اجتماعی است و با تنوع خاصی از سلطه تکنولوژیکی مرتبط است. در همین راستا هورکهایمر هم ضمن انتقاد از اثبات‌گرایی منطقی و تجربه‌گرایی منطقی، هر نوع برداشت علم‌گرایانه مبتنی بر جهانی بودن شیوه‌های علمی، یکسانی علوم تجربی و علوم انسانی و یکی بودن دانش تجربی و معرفت را مورد تردید قرار داد. مارکوزه نیز اثبات‌گرایی آگوست کنت را به عنوان یک نظریه ضد انقلاب مورد انتقاد قرار داد (آزاد ارمکی، ۱۳۸۱: ۱۱۰).

براین اساس امروزه چنین دیدگاهی تقویت می‌شود که علوم اجتماعی مبتنی بر پوزیتیویست، خصلتی ذهنی پیدا کرده‌اند و در صدد حفظ منافع اقلیت بر می‌آیند و با

قرار دادن انسان در ردیف وقایع و اشیای طبیعی سعی می‌کنند با جایگزین کردن نیازهای کاذب سلطه نظام‌های سرمایه‌داری را تحکیم بخشند و به همین دلیل است که پوزیتویست‌ها دائماً این‌گونه نظام‌ها را باز تولید می‌کنند و با تبدیل جهان به جهان واقعیات تک بُعدی، خود را در خدمت قدرت‌هایی قرار می‌دهند که در صددند صورت فعلی واقعیات را در برابر امکان واقعی صورت دیگری که به واقعیت نزدیک تر نیز می‌باشد حفظ کنند. در نتیجه این علوم کنترل و مهار انسان‌ها را برای نظام‌های سلطه‌گر ساده‌تر کرده و به صورت ابزاری در خدمت آن‌ها قرار می‌دهد تا با استفاده از آن، قدرت خود را بر بقیه گروه‌ها اعمال کنند.

تأثیر پذیری جامعه‌شناسی از فلسفه سلطه محور

پس از تحول رویکرد فلسفی در تمدن غرب، فلسفه به ابزاری برای ایجاد تردید در عقاید دیگران و سلطه بر عقل و اندیشه‌های آنان تبدیل شد، علوم اجتماعی نیز که بر همین فلسفه مبتنی شده بودند بدین دلیل که ظرفیت و زمینه سلطه فکری را فراهم می‌کردند به ابزار سلطه‌گری تبدیل شدند، اندیشمندان متعددی به چنین تحولی اعتراف کرده و آن را مورد نقد قرار داده‌اند:

جورج ریتزر با طرح نظریه «مکدونالدی شدن»^۵ در سال ۱۹۹۳ به فرایند استاندارد شدن سبک زندگی آمریکایی در جهان اشاره کرده و نسبت به "مکدونالدی شدن اندیشه اجتماعی" و "مکدونالدی شدن جامعه‌شناسی" هشدار داده است که دانشگاهیان در دنیای امروز، نظریه‌ها، مفاهیم، ایده‌های علم و نظریه اجتماعی غربی به خصوص آمریکایی را مانند غذای مکدونالد آمریکایی مصرف می‌کنند و کتاب‌ها و مراجع درسی جامعه‌شناسی، رهیافت‌ها، نظریه‌ها، و تحقیقات جامعه‌شناسی آمریکایی

به منزله استانداردهای علم اجتماعی درآمده اند. ابزاری که این امر را میسر و توجیه کرده است استاندارد شدن روش ها و فنون تحقیق است. همچنین این امر منافع مادی کنشگران این رشته را نیز تأمین می کند (Ritzer 1998: 35-51).

یکی دیگر از معترضان جرج لوکاج مجارستانی است که با نقد روش آگوست کنت، با صراحت پیدایش جامعه شناسی را با قدرت گرفتن بورژوازی مرتبط دانست و مدعی شد که هر طبقه هنگامی که مسلط می شود برای اعمال نظارت بیشتر بر جامعه، جهان نگرایی خاصی را حاکم می کند که همه ابعاد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ... را در بر می گیرد، لوکاج بیان کرد:

«... جامعه بورژوازی فرآیند اجتماعی شدن جامعه را تحقق بخشید، سرمایه داری تمام مرزهای مکانی و زمانی میان کشورها و سرزمین های متفاوت و نیز سرحدات قانونی میان رسته های مختلف را درهم شکست. در دنیای برابری صوری این نظام، برخی روابط اقتصادی که مبادلات مادی بدون میانجی بین انسان و طبیعت را تنظیم می کردند به نحوی فزاینده محو می شوند. انسان - به معنی حقیقی کلمه - موجودی اجتماعی می شود و جامعه نیز به واقعیت انسان بدل می گردد. بنابراین فقط در بستر سرمایه داری و در جامعه بورژوازی است که شناخت جامعه به مثابه واقعیت امکان پذیر می شود» (لوکاج، ۱۳۷۷: ۱۱۷).

جامعه شناس آلمانی ریچارد مانچ نیز تأثیرات منفی گسترش جهانی علوم اجتماعی آمریکایی را بررسی کرده و مدعی است «جامعه شناسی آمریکایی حرفه ای شده»^۶ بر جامعه شناسی اروپایی که جنبه هنری بیشتری دارد غلبه کرده و خلاقیت نظریه اجتماعی اروپایی را کاسته است. پیشنهاد مانچ مقاومت کردن در برابر نظریه اجتماعی آمریکایی

و فرایندهای حرفه‌ای شدن آن است که از طریق مجلات علمی آمریکایی اشاعه می‌شود (فاضلی، ۱۳۸۴: ۲۴ نقل از مانچ ۱۹۹۳).

پدید آمدن مکاتب جامعه‌شناسی سلطه محور

علاوه بر جهت‌گیری علمی که در غرب پدید آمد و علوم انسانی از جمله جامعه‌شناسی را تحت تأثیر قرار داد با پدید آمدن دو گرایش عمده که در ذیل بحث می‌شوند جامعه‌شناسی بیشتر در خدمت سلطه‌گران قرار گرفت و به پایه ایدئولوژیک سلطه فکری غربی‌ها تبدیل شد؛

۱- مکتب ساختی - کارکردی^۲

ساختارگرایی که در صدد انسان‌زدایی از رشته‌های علوم انسانی بود انسان را از کانون علوم اجتماعی بیرون رانده و ساختارهای منطقی ذهن، زبان و عناصر مختلف سازنده جامعه یا جامعه به معنای عام را جایگزین انسان‌ها می‌کرد، این رویکرد از دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ بیشترین تسلط را در حوزه‌ی علوم اجتماعی غرب دارد و ظهور و سقوط آن با جایگاه آمریکا در نظم جهانی مرتبط است (ریترز، ۱۳۷۹: ۵۴۹).

رویکرد ساختی - کارکردی از مشتقات نظریه‌های توافق جامعه است، ارزش‌ها و هنجارهای مشترک را برای جامعه، بنیادی انگاشته، بر نظم اجتماعی مبتنی بر توافقی‌های ضمنی تأکید می‌کند و نیز دگرگونی اجتماعی را دارای آهنگی کند و سامان‌مند می‌داند نه انقلابی. این رویکرد که از لحاظ فکری بیشتر تحت تأثیر سه جامعه‌شناس برجسته آگوست کنت، هربرت اسپنسر و امیل دورکیم قرار داشته است ضمن نادیده گرفتن دگرگونی و تاریخ معتقد است که باید نظام فرهنگی مشترکی در جامعه وجود داشته باشد. کارکردگرایان ساختاری معتقدند همه مردم جامعه باید جهان را به یک شیوه

بنگرند، به همین خاطر جامعه را در صورتی استوار می‌دانند که کنشگران آن با جهت‌گیری‌های مشترکی عمل کنند، این امر به آن‌ها اجازه می‌دهد با درجه بالایی از صحت، پیش‌بینی کنند که دیگران چگونه فکر و عمل خواهند کرد. به همین خاطر سعی می‌کنند برای مردم جامعه هدف‌های مشترک و روشنی تعریف کنند و تعداد اهداف مردم را زمینه هرج و مرج بدانند، همچنین تلاش کنند تظاهرات عاطفی مردم جامعه را تنظیم و تحت کنترل درآورند؛ زیرا عواطف افسار گسیخته! را نیز سرچشمه هرج و مرج و نابسامانی جوامع می‌دانند. از نظر کارکردگرایان ساختاری، اگر مردم که کنشگران جامعه هستند به نظام ارزشی مشترک، جهت‌گیری‌های شناختی مشترک، هدف‌های پذیرفتنی، هنجارهای تعیین‌کننده، وسایل مناسب برای دستیابی به این اهداف و تنظیم‌های مربوط به حالت‌های عاطفی دست پیدا نکنند و یک چنین مطالبی را یاد گرفته و ملکه ذهنی خود نسازند جامعه امکان‌پذیر نخواهد بود (ریتزر، ۱۳۷۹: ۱۳۰).

از ویژگی‌های ساختارگرایی که به طور مستقیم تحولات جامعه‌شناختی را تحت تأثیر قرار می‌دهد این است که اولاً رویکرد ساختی - کارکردگرایی زندگی اجتماعی را در قالب تعامل چهار سیستم زیستی، شخصیتی، اجتماعی و فرهنگی طراحی و تعریف می‌کند؛ ولی نحوه تعامل این سیستم‌ها قابلیت تأمل جدی دارد؛ بدین دلیل که تصریح می‌شود سیستم زیستی فقط منبع انرژی برای بقیه سیستم‌هاست و در مقابل به دلیل فقدان اطلاعات توسط سیستم‌های دیگر کنترل می‌شود، سیستم شخصیتی هم توسط سیستم اجتماعی و فرهنگی کنترل می‌شود. نحوه کنترل شخصیت توسط این دو سیستم هم بدین ترتیب است که اجتماع به جای این که کنشگر را خلق یا ایجاد کند وی را کنترل می‌کند، سیستم فرهنگی نیز به لحاظ اشراف بر اطلاعات بر همه سیستم‌ها

مسلط است (آزاد ارمکی: ۵۴). بنابراین آن‌ها به شدت بر تحمیل قیود اجتماعی مورد نظر فرهنگ خود بر مردم تأکید می‌کنند و برای رسیدن به اهداف خود، در جهت کنترل افکار و عواطف و شناخت‌های مردم تلاش می‌کنند. ثانیاً ساختارگرایی با تأکید بر توازن که مدعی است بهترین تغییر اجتماعی، تغییر نیافتن است با منافع ایالات متحده بعد از سال ۱۹۴۵ که به سلطه گسترده جهانی دست یافته بود و ثروتمندترین و نیرومندترین قدرت جهانی بود به خوبی سازگاری داشت و با افول سلطه ایالات متحده در دهه ۱۹۷۰، جایگاه مسلط این رویکرد در عرصه علوم اجتماعی نیز با افول ناگهانی مواجه شد و هر چند که در دهه ۱۹۸۰ از نظر برخی جامعه‌شناسان این رویکرد در فراگرد لغو شدن قرار گرفت اما هنوز نیز یک رویکرد مسلط در جامعه‌شناسی به شمار می‌آید و نظریات مابعد ساختارگرایی را تحت تأثیر قرار می‌دهد (ریترز، ۱۳۷۹: ۴۴۳). ثالثاً آن‌ها هر گونه برداشت‌های پویا و خلاقانه کنشگران اجتماعی را نادیده گرفته و برای تحمیل قیود اجتماعی از مشروعیت نخبگان استفاده می‌کنند، تا جایی که آنها مشروعیت‌هایی را که نخبگان جامعه به کار می‌برند به عنوان واقعیت اجتماعی می‌پذیرند. آن‌ها نظام هنجاربخش را به عنوان انعکاسی از کل جامعه تفسیر می‌کنند، در حالی که بهتر بود این نظام را یک نظام ایدئولوژیکی تلقی کنند که برای اعضای نخبه جامعه وجود دارد و همان نخبگان رواجش می‌دهند. این‌ها سبب شده است که این رویکرد رنگ و بوی محافظه‌کارانه به خود بگیرد، هر چند در عمل، پیوسته از وضع موجود پشتیبانی کرده و در راستای کمک به منافع و اهداف نخبگان مسلط اقدام کرده است. (بیابان نورد، ۱۳۸۳: ۵۱)

۲- جامعه‌شناسی رفتاری^۸

جامعه‌شناسی رفتاری که در قالب فکری پوزیتویسم قرار دارد و ریشه‌هایش را می‌توان در فلسفه عمل‌گرایی^۹ ویلیام جیمز جست و جو کرد تلاش می‌کند اصول رفتارگرایی روان‌شناختی را در مورد مسائل جامعه‌شناسی به کار گیرد. این رویکرد که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در محافل دانشگاهی غرب رونق یافت، تحولی بنیادین در روش پژوهش و مطالعات سیاسی و بین‌المللی ایجاد کرد.

جامعه‌شناسی رفتاری از روش‌های متداول در سایر علوم نظیر ریاضیات، زیست‌شناسی و ... بهره می‌برد و بر پایه یک برداشت مکانیکی و غیر احساسی از کنشگر عمل می‌کند، این رویکرد معتقد است همچنان که رفتار موجودات زنده با تقویت و تنبیه قابل کنترل و جهت‌دهی است رفتار جوامع نیز از همین طریق قابل کنترل است (ریتزر، ۱۳۷۹، ۴۰۹). جامعه‌شناسان رفتاری با فرض این که رفتار هر سازمان، گروه یا فرد ناشی از اقدامی آگاهانه و هدفمند است، درصددند پس از درک درست از آن‌ها به رفتارهای اجتماعی آینده پی ببرند. موضوع مورد توجه آن‌ها آگاهی از افکار عمومی و نحوه شکل‌گیری آن و تصرف احتمالی و یا دستکاری در آن است. این بیش در تلاش است تا همه انگیزه‌های آشکار و پنهان فرد را که در کنش‌های اجتماعی مؤثرند شناسایی کند و رفتارهایی را که از نظام ارزشی و اعتقادی مختلف تأثیر می‌پذیرند پیش‌بینی کند. همین امر موجب شده است که این رویکرد در دهه‌های مذکور مورد سوء استفاده‌ی نخبه‌های حاکم در جوامع غربی قرار بگیرد؛ چون برخلاف اهداف نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی رفتاری که می‌خواستند به فهم دقیق رفتار انسانی برای رفع موانع انتخاب عقلانی برسند، سیاستمداران و رهبران احزاب با پی بردن به ریشه کنش‌های انسانی و شرایط تأثیرگذاری و تأثیرپذیری آن‌ها دریافتند که مردم با

توسل به شیوه‌های علمی جامعه‌شناسی به سادگی فریب تبلیغات اقناع‌کننده را می‌خورند و قضاوت‌شان شکل و ماهیت چندان مستحکمی ندارد.

بدین ترتیب امروزه سلطه‌گران با سود جستن از پیش‌زمینه‌ها و مطالعات جامعه‌شناسی رفتاری در الگوهای مختلف آن، ضمن تشخیص محرک‌های رفتاری و نیز آشنا شدن با جنبه‌های آشکار و پنهان رفتار اجتماعی انسان به سادگی می‌توانند برنامه‌های خود را برای تسلط یافتن بر افکار و اندیشه‌ها اجرا کنند.

حال با توجه به این که در سلطه فکری بر جوامع، مجموعه‌ای ناملموس و ناآشکار از فنون رفتاری مورد توجه قرار می‌گیرد که افراد را به انجام رفتارها و یا اعمالی مغایر با منافع خودشان وادار می‌کنند، به نظر می‌رسد از الگوهای جامعه‌شناسی رفتاری، نظریه کنش^{۱۰} از قابلیت بیشتری برای توجیه سلطه فکری در جوامع هدف استعمارگران برخوردار باشد.

نظریه کنش (عمل) گرایشی مسلط در جامعه‌شناسی است که عمل را رفتار متضمن مقصود^{۱۱} و معطوف به هدف می‌داند که از جانب کنشگر^{۱۲} سر می‌زند. تالکوت پارسونز که از نظریه‌پردازان کنش است کنش را رفتاری می‌داند که به وسیله مقاصدی که عاملان برای اشیا و اشخاص قائل می‌شوند جهت داده شده است، عاملان هم هدف‌هایی دارند و وسایل مقتضی را انتخاب می‌کنند و جریان کنش به وسیله اوضاع مقید و به وسیله نهادها و ارزش‌ها هدایت می‌شود (پارسون و همکاران، ۱۹۵۱: ۴۷).

نظریه‌پردازان کنش سعی می‌کند بر اساس فرمول مشهور محرک - پاسخ^{۱۳} به قواعدی دست یابند که بتواند رفتار کنشگر را تبیین و پیش‌بینی نماید. از دیدگاه نظریه کنش اگر چنین قواعدی وجود داشته باشند که جامعه‌شناس بتواند آن‌ها را به صورت کلی محرک - پاسخ نشان دهد قادر خواهد بود با اتکا بر آن‌ها بسیاری از رفتارهای

فردی و اجتماعی را پیش‌بینی و در نتیجه کنترل نماید (پارسون و همکاران، ۱۹۵۱: ۲۹۵). از همین منظر است که وقتی سلطه‌گران از سناریوی خود به عنوان محرکی برای گروه هدف استفاده می‌کنند قادر خواهند بود بر افکار مخاطبان مسلط شده و واکنش‌های احتمالی آنان را پیش‌بینی کنند. با این مقدمات نظریه کنش می‌تواند به لحاظ تئوریک سلطه‌گران را مجهز به دانشی نماید که اولاً ساختارهای اجتماعی و گروه‌های سازنده اجتماع را شامل شود (یعنی همه مقولاتی که به «ارگانیزم» مربوط می‌شوند، زیرا هر رفتار اجتماعی ریشه در ساخت و فرهنگ اجتماعی خاص خود دارد). ثانیاً نسبت به رفتارها و کنش و واکنش‌های انسانی و سنخ‌شناسی آن‌ها (یعنی همه مقولاتی که به «پاسخ» مربوط می‌شود) آگاهی کافی داشته باشد. آنگاه قادر خواهد بود از محرک‌ها و طرح‌های اجرایی خود (یعنی مفاهیمی که با «محرک» مرتبط می‌شوند) به موثرترین وجه استفاده کند.

۱- نظریه‌های پسامدرنیسم و نگاه آنها به مقوله «واقعیت»

یکی از مدخل‌های تئوریک برای ایجاد و تداوم سلطه فکری در چارچوب جامعه‌شناسی، سنت پسامدرنیستی است. پسامدرنیسم که تبیین‌های علی و مفاهیم هستی‌شناسی را نفی کرده و بر ظواهر و وانمودها تمرکز دارد ریشه در فلسفه نیچه دارد که در پایان قرن نوزدهم تدوین شده و فلسفه‌ای پوچ‌گرا، آنارشیکست و اگزستانسیالیست توصیف شده است (کرایب، ۱۳۸۵: ۲۳۴). مهم‌ترین پیش‌فرض معرفت‌شناسانه پسامدرنیسم آن است که ما هیچ واقعیتی مستقل از انگاره‌های تئوریک نداریم، بر همین اساس نسبت به ادعای توانایی برای شناخت حقیقت و دست یافتن به آن، از طرف هر گروهی بدگمان است و معتقد است فراروایت‌های کلان ساخته و

پرداخته برخی از دانشمندان برای اعلام واقع‌نگری آنان بوده است و هیچ کدام اعتبار ندارد و در نهایت با تأیید اصل نسبیت‌گرایی، تأکید می‌کند که هیچ حقیقتی وجود ندارد و تنها روایت‌هایی از حقیقت می‌توانند وجود داشته باشند (وبستر، ۱۳۸۲: ۲۹۰-۲۹۱). همین رویکرد موجب شده است که در روش‌شناسی خود احساسات، تجربه شخصی، انتقال فکر، عاطفه، اشراق و ناگهان‌یابی، قضاوت ذهنی، تخیلات و نیز به شکل‌های گوناگون خلاقیت و بازی را جانشین «متد علمی» بکنند، اما محتوای علمی این اصطلاحات و مفهوم متدولوژیکی آنها نیز نسبتاً مبهم و نامعلوم است. بدین دلیل که بخشی از پسامدرنیست‌ها استدلال می‌کنند که ما هرگز نمی‌توانیم چیزی را بشناسیم؛ حتی عواطف و احساسات خودمان را (مری روسنائو، ۱۳۸۰: ۱۹۵-۱۹۶).

بر این اساس از منظر پسامدرنیسم بدین دلیل که واقعیت وجود عینی ندارد بلکه ساخته و بافته اجتماع است باید به دنبال تکنیک‌های قدرتمدارنه‌ای بود که به عینیات شکل می‌دهند و گفتمان‌های مسلط را می‌سازند، در همین جاست که تکنولوژی وارد میدان شده و قدرت رسانه‌ای، فرآیندهای بین‌الذهانی را متأثر می‌سازد و در نتیجه در شرایطی که ذهنیت‌ها در فضا سیلان دارند و واقعیات به طور مداوم در معرض حذف و ایجادند، کسانی که رسانه‌های قویتری دارند بهتر می‌توانند «واقعیت» را بسازند؛ بنابراین فضاها و ماورای واقعی که توسط تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات ساخته می‌شود تعادل روانی انسان‌ها را مختل کرده و تردید را بر آنها حاکم می‌کند و در چنین فضایی کانون‌های قدرت، برای انسان‌های بلاتصمیم، تصمیم می‌گیرند.

فارغ از این که موافقان و مخالفان سنت پسامدرنیته چه استدلال‌هایی برای ادعاهای خویش دارند توجه به نکاتی در این زمینه لازم است تا بیگانه بودن این مکتب با اندیشه دینی و فلسفی حاکم بر جهان اسلام را مشخص کند؛ بدین دلیل که اولاً شکل

و محتوای پسامدرنیسم با زمینه اجتماعی و تاریخی آن پیوند مستقیم دارد، ثانیاً پسامدرنیسم ناقد دعوی‌های حقیقت و متون و قرائت‌های مونولوژیک (تک‌گویانه) است، ثالثاً مشخصه اصلی پسامدرنیسم را تردید در فراروایت‌ها بیان کرده‌اند و منظور از فراروایت‌ها در این نگرش نظریه‌های کلان درباره روح، انسان، سوژه عاقل، پرولتاریا و غیر آن‌ها می‌باشد، رابعاً وجود پدیده‌ای به نام واقعیت در جوامع پسامدرن انکار می‌شود و پسامدرنیست‌ها استدلال می‌کنند که قدرت رسانه‌ای سبب تولید انبوه واقعیت شده و تفکیک بین امر مجازی و امر واقعی در آن غیر ممکن می‌گردد (جلایی پور و محمدی ۱۳۸۷. ۴۱۳ - ۴۱۶).

بنابراین با اندک تأملی مشخص می‌شود که انکار و نقد دعوی‌های حقیقت و فراروایت‌ها اگر چه با هدف زیر سوال بردن جایگاه دانش در مدرنیته انجام می‌گیرد ولی لازمه‌اش نفی تمام متون دینی است که بیشترین ادعای حقیقت را دارند.

نتیجه‌گیری

شواهد بیان شده در پژوهش حاضر این فرضیه را تقویت می‌کند که دانش جامعه‌شناسی که امروزه در دسترس می‌باشد کارکرد موثری در حفظ سلطه‌ها و برتری‌های سیاسی موجود در عرصه بین‌الملل دارد و اتکا به این دانش در شرایط حاضر برای جامعه‌ای که ممکن است از لحاظ سیاسی یا ایدئولوژیکی با خاستگاه جامعه‌شناسی تفاوت داشته باشد توجیه منطقی ندارد. این ادعا با مطالعات خود اندیشمندان غربی هم قابل تأیید است چرا که دانشمندان علوم اجتماعی تحقیقات خود را براساس ارزش‌های معینی شروع می‌کنند و ارزش‌هایی که در تحقیقات کنونی نهفته

است از میان ارزش‌های جامعه غربی انتخاب شده است و محققان غربی و غیر غربی هم خودآگاه یا ناخودآگاه ارزش‌های غربی را می‌پذیرند (میلز، ۱۳۸۹: ۱۹۲).

همچنین ماهیت علوم اجتماعی اقتضا می‌کند از توجیحات ایدئولوژیکی بهره ببرد و اعتبار ایدئولوژیکی علوم اجتماعی به عنوان یک واقعیت اجتماعی جزء ذات آن‌ها به حساب می‌آید، و امروزه با توجه به گسترش وسایل ارتباط جمعی و توسعه مداوم دامنه شعارها و عقاید، تحقیقات اجتماعی نمی‌توانند از تدارک تغذیه‌های ایدئولوژیکی مصون بمانند، دانشمندان علوم اجتماعی نیز آگاهانه یا ناآگاهانه، نقش‌های عقیدتی را ایفا می‌کنند (همان: ۱۰۱). حال با توجه به این که تفاوت‌های اعتقادی و ایدئولوژیکی بین جوامع اسلامی و غربی وجود دارد خلأ ایدئولوژیکی علوم اجتماعی در جوامع اسلامی بیشتر نمایان می‌شود.

یکی از وظایفی که امروزه بر جامعه‌شناسی تحمیل شده توجیه نظام اجتماعی موجود و مشروعیت بخشیدن به نظام حاکم و یا انتقاد و افشای مقاصد نظام موجود و سلب قدرت از قدرتمندان است. به همین خاطر امروزه مطالعات و نتایج تحقیقات در راستای اهداف دیوان سالاری و توجیه تصمیمات حاکمان است (همان). بنابراین با توجه به این که اولاً نظام و هژمونی حاکم بر جهان شیوه سلطه‌گرانه در پیش گرفته است و قدرت خود را بر دیگر کشورها تحمیل می‌کند کشوری که بخواهد سیاست مستقل اتخاذ کند و هژمونی سلطه‌گران را نپذیرد نمی‌تواند با دانش جامعه‌شناسی فعلی که خاستگاهش هژمونی جاری در جهان است به انتقاد از سلطه پردازد. علاوه بر این اگر مقرر باشد جامعه‌شناسی نظام اجتماعی را توجیه کند و به نظام سیاسی حاکم مشروعیت ببخشد این سوال پیش می‌آید که با توجه به تضادهای ارزشی که بین جامعه‌شناسی نظام‌های اجتماعی و سیاسی در جوامع اسلامی وجود دارد چگونه چنین

امری ممکن خواهد بود؟ و آیا چنین تضادی منجر به این نمی‌شود که حداقل جامعه‌شناسی در جوامع اسلامی بخشی از کارکرد خود را از دست بدهد. بنابراین در جامعه اسلامی با ارزش‌های اسلامی که از پشتوانه ایدئولوژیکی قوی برخوردار است ضرورت بازآفرینی دانش جامعه‌شناسی وجود دارد در غیر این صورت روز به روز بر تناقضات ایدئولوژیکی، اجتماعی، ارزشی و سیاسی ما افزوده خواهد شد. بنابراین نهضت ترجمه باید به نهضت تأسیس مفاهیم و معادلات تبدیل شود و هر اندازه این تحول اساسی در حوزه علوم تأخیر بیفتد دسترسی به تمدن اسلامی سخت‌تر خواهد شد. چرا که ادامه روند فعلی روز به روز تمدن سلطه را توجیه کرده و شرایط را برای اندیشمندان اسلامی و رهایی جوامع از سلطه جاری سخت می‌کند.

پی‌نوشتها

- 1- Positivism
- 2- Auguste Cont
- 3- Logical Positivism
- 4- social physics
- 5- McDonaldization
- 6- professionalized American Sociology
- 7- Structural-Functional Theory
- 8- Behavioral Sociology
- 9- Pragmatism
- 10- Action theory
- 11- Purposal
- 12- Actor
- 13- Stimulus-Object Reaction S-O-R

منابع

- آزادارمکی، تقی (۱۳۸۱): «نظریه‌های جامعه‌شناسی»، تهران: انتشارات سروش
- بیابان‌نورد، علیرضا (۱۳۸۳): «مبانی تئوریک عملیات روانی در الگوهای علوم اجتماعی (تبارشناسی مفهوم سلطه در ذهنیت‌های پیشامدرن، مدرن و پسامدرن)»، فصلنامه عملیات روانی، شماره ۷، صص ۴۳-۶۸.
- جلایی پور، حمیدرضا و محمدی، جمال (۱۳۸۷): «نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی»، تهران: نشر نی
- رضایی، عبدالعلی (۱۳۸۶): «موانع و الزامات مهندسی تمدن اسلامی»، قم: فجر ولایت.
- ریتزر، جورج (۱۳۷۹): «نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر»، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی
- عباسی، مسلم و آریایی‌نیا، مسعود (۱۳۸۸): «دیرینه‌شناسی علوم انسانی در گفتار پسا مدرنی»، فصلنامه تحقیقات فرهنگی، دوره ۲، شماره ۶، صص ۱۸۹-۲۱۲.
- کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۸۸): «تاریخ فلسفه ایران و روم»، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبی، جلد اول، تهران: انتشارات سروش.
- کرایب، یان (۱۳۸۵): «نظریه اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس»، ترجمه عباس مخیر، تهران: انتشارات آگاه، چاپ سوم.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۹): «جامعه‌شناسی»، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر نی، ویراست چهارم.
- لوکاج، جورج (۱۳۷۷): «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، محمد جعفر پوینده، نشر تجربه.
- مدقق، عبدالظاهر (۱۳۹۲): «به سوی پارادایمی جدید در علوم اجتماعی، مجموعه مقالات بومی سازی جامعه‌شناسی، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ص ۱۷۱ - ۲۲۱
- میلز، چارلز رایت (۱۳۸۹): «بینش جامعه‌شناختی، نقدی بر جامعه‌شناسی آمریکایی»،

- ترجمه عبدالمعبود انصاری، تهران: شرکت سهامی انتشار، چاپ چهارم.
- ویستر، فرانک (۱۳۸۲): *نظریه های جامعه اطلاعاتی*، ترجمه مهدی داودی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه
- شجاعی جشقانی، مالک (۱۳۹۵): *تأملاتی در باب مناسبات «فلسفه» و «علوم انسانی»*، فصلنامه صدرا، ش ۱۸، ص ۷۱ تا ۷۵
- فاضلی، نعمت الله (۱۳۸۴): *کدام معیار؟ بررسی ای انسان شناختی در زمینه تولید علم و چالش های علوم انسانی در ایران*، فصلنامه علوم اجتماعی، شماره ۳۰، ص ۱ تا ۴۴
- مری روسنائو، پائولین (۱۳۸۰): *پست مدرنیسم و علوم اجتماعی*، ترجمه محمد حسین کاظم زاده، تهران، نشر آتیه

- Blumer Herbert. G. (1969) *Collective Behavior*, Berkeley, university of califo-rnia.
- Parson. T & shils E.A (1951) *Toward a General Theory of Action*. Cambridge, Mass, Harvard university press
- J. N. (1962) *Theory of Collective Behavior*, NewYork, Free press. Smelser.
- Ritzer. G (1998), *The McDonaldization Thesis: Explorations and Extensions*, London, Sage Publications.